

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

نتیجه این شد که غرر به معنای خطر است. ما کلمات لغویین را که بررسی کردیم به این نتیجه رسیده و عرض کردیم آنچه را که مرحوم اصفهانی، مرحوم والد معظم و دیگران گفته‌اند (که غرر به معنای خُده است)، با مراجعه به کتب لغت آنچه که به معنای خُده است «غَرَّ» است نه «غرر»، البته در کتاب معجم مقاییس اللغة^[1] برای «غَرَّ» دو معنا ذکر شده، یک معنا همین معنای خُده است و دوم، معنای نقصان است که اگر این باشد، می‌توانیم درباره آن مشکل (که غرر بالأخره با غَرَّ چه ارتباطی دارد)، بگوئیم با غَرَّ به معنای نقصان مرتبط است، هر جا نقصانی وجود داشته باشد «فیه خطر». به هر حال، ما به این نتیجه رسیدیم که غرر یعنی خطر، «نهی النبی عن بیع الغرر» یعنی بیعی که احد الطرفین یا هر دو در معرض خطر باشد از آن تعبیر می‌کنند به بیع غرری.

ترتیب بحث را این‌گونه دنبال می‌کنیم که دو فقیه بزرگ؛ یکی مرحوم ایروانی و دیگری مرحوم امام (رضوان الله تعالی علیهما) فرمودند فقها غرر در اینجا را به معنای جهالت معنا کردند و اگر ما از نظر لغت ولو معنای دیگری باشد، اما همین که فقها به جهالت معنا کردند ما همین را اخذ می‌کنیم.

تقریباً خود مرحوم شیخ انصاری فرمود کل فقها متفق‌اند بر اخذ جهالت در معنای غرر، محقق ایروانی نیز همین را گفت، حال اگر از جهت لغوی اجمال داشته باشد، چون فقها از آن جهالت را استفاده کردند (مرحوم امام هم فرمود ولو ما به شیخ اعظم اشکال کردیم که در هیچ یک از کتاب‌های لغوی غرر را به جهالت معنا نکرده، اما چون فهم همه علما از این غرر جهالت است)، ما هم تبعیت می‌کنیم (البته با یک فتاوی که مرحوم امام داشتند).

کلام محقق نراقی درباره معنای «غرر»

مرحوم نراقی گویا به این مطلب توجه داشته، عبارات فقها را در کتاب عوائد الایام نقل کرده است؛ از مرحوم صدوق در معانی الاخبار نقل کرده تا متأخرین و بعد که عبارات را نقل می‌کند می‌فرماید: «إلی غیر ذلک من کلمات الفقهاء من المتقدمین و المتأخرین الواردة فی موارد مختلفة قد ذکرنا شطراً منها لیعلم کون الاستدلال بالغرر من القواعد المسلّمة بل المجمع علیها».

بعد می‌فرماید: «و قد ظهر أن موارد عندهم هو الموافق لمعناه الذي ذكره اللغويون و هو ما إذا كان المبيع أو الثمن في موضع الخطر»^[2] یعنی ما باشیم و این عبارت مرحوم نراقی، ایشان این را قبول ندارد که علما، فقها و محدثین از غرر، معنای جهالت را فهمیده باشند.

در اینجا برخی از عبارات فقها را باید دید و می‌خواهم یک نتیجه‌ای بگیرم که خیلی نتیجه‌ی مهمی است که اشاره‌اش را الآن عرض کنم، اگر ما گفتیم «نهی النبی عن بیع الغرر»؛ غرر یعنی جهالت، معنایش این است که در بیع اگر سر سوزنی جهالت هم وجود داشته باشد باطل است، اما اگر گفتیم غرر به معنای خطر است، خطر در مطلق جهالت نیست، بلکه خطر در یک جهالتی است که معتنی به باشد. در نتیجه اگر در یک بیعی یک جهالت مختصری هم وجود داشته باشد، باید بگوئیم اشکالی ندارد.

فهم فقهاء از کلمه «غرر»؛ دیدگاه شیخ صدوق

مرحوم صدوق در معانی الاخبار، سه بیع را ذکر می‌کند؛ بیع منابذه، ملامسه و حصاة، اینها را تعریف می‌کند که این بیعها چیست؟ مثلاً منابذه این است «أن يقول الرجل لصاحبه انبذ إلى الثوب أو غيره أو أنبذه إليه»؛ می‌گوید من همین که این لباس را به طرف تو پرت کردم، با همین پرت کردن بیع محقق شود، «فقد وجب البيع»، نه اینکه بیع لازم می‌آید یعنی با همین بیع محقق می‌شود، «أو يقول إذا نبذت الحصاة فقد وجب البيع»، یا بگوید «إذا لامست ثوبی أو لامست ثوبك فقد وجب البيع»، یا بگویند «أن يلمس المتاع من وراء الثوب و لا ينظر إليه»، اگر متاع را از وراء ثوب با دستش لمس کند.

بیع ملامسه را دو گونه معنا می‌کند؛ یکی اینکه بگوید اگر لباس خود را لمس کردی بیع تمام است و یا بگوید اگر این جنس را از روی لباس لمس کردی، خودت اصلاً نمی‌بینی و مشاهده نمی‌کنی، ولی از روی لباس لمس می‌کند «فیقع البيع». بعد می‌فرماید: «و هذه بیوع کان اهل الجاهلیة یتباعونها فنهی رسول الله (ص) عنها لأنها غررٌ کلّها»، می‌گوید تمام اینها غرری است.

این در حالی است که اگر «غرر» را به معنای جهالت بگیریم، در بیع منابذه آن جنس را مشتری می‌بیند، اینجا جهالتی وجود ندارد! بگوئیم آیا منابذه این است که یک چیزی دست بایع است و مشتری هم نمی‌داند چیست، بگوید من همین که به طرف تو پرت کردم، به این معناست که بیع تمام شده تا بگوئیم در منابذه هم جهالت وجود دارد؛ یا اینکه در منابذه مشتری خصوصیات را متوجه می‌شود که ظاهرش همین است. لازم نیست که اینها دور باشند با یک متر فاصله هستند، منتهی نحوه‌ی تحقق بیع‌شان به این صورت است که یک التزام لفظی نیست، بلکه اینکه پرت می‌کند بیع محقق می‌شود.

مگر آنکه این‌گونه بگوئیم که در این سه؛ منابذه، ملامسه و حصاة، جهل وجود دارد. در حصاة جهل وجود دارد به این صورت که می‌گوئیم این سنگریزه روی هر چه که افتاد، این می‌شود مجهول. در منابذه هم بگوئیم هر کدام را که شما خواستی پرت کنید، در ملامسه هم بگوئیم دستت به هر یک از این لباس‌ها خورد، برای تو باشد، که اگر این را گفتیم تمام مواردش می‌شود از اقسام جهالت و جایی است که مبیع برای ما مجهول است.

بعد دو مرتبه شیخ صدوق می‌گوید: «و نهی (علیه السلام) أن بیع حبل الحبله و معناه ولد ذلك الجنین الذی فی بطن الناقه»^[3]؛ بچه‌ی این جنینی که در شکم شتر هست (که انسان اصلاً نمی‌داند بچه این جنین چیست؟ آیا نر است یا ماده؟ به چه وزنی به وجود می‌آید و چطور است؟ یا اصلاً به وجود می‌آید یا نه؟) از فروش آن نهی کرد. بعد می‌گوید «و ذلک غرر».

بعضی از این کلمات را بخوانیم ببینیم مرحوم نراقی چطور آن نتیجه را گرفتند؟ چون فقیهانی مانند مرحوم امام و محقق ایروانی و شیخ انصاری مسلم می‌گیرند که در کلمات فقها جهالت در غرر وجود دارد.

دیدگاه سید مرتضی در انتصار

مرحوم سید در انتصار می‌گوید: «و مم انفردت به الامامیه القول بجواز شراء العبد الآبق مع غیره»؛ فقهای امامیه می‌گویند اگر

یک عبدی آبق است (فرار کرده) و ضمیمه کنیم (یعنی بگوئیم آن عبد آبق را با این کتاب فروختیم)، می‌گویند این معامله صحیح است، اما اهل سنت مخالفند گفتند بیع عبد آبق، علی کل حال (چه چیزی را ضمیمه بکنید و چه نکنید) باطل است! بعد می‌فرماید: «و تعویل مخالفینا فی منع بیعه علی أنه بیعٌ غررٌ و النبی قد نهی عنه»؛ اهل سنت می‌گویند نمی‌شود فروخت؛ زیرا ایشان غرری است. بعد مرحوم سید می‌گوید: «هذا لیس بصحیح لأن هذا البیع یخرجه من أن یكون غرراً لانضمام غیره علیه»^[4]؛ چون به این عبد آبق یک چیزی ضمیمه شده، از غرری بودن خارج می‌شود.

در عبد آبق جهالت که وجود ندارد؛ زیرا مشتری می‌داند وزن او چقدر است، ولی الآن فراری است و قدرت بر تسلیم نیست، اما ایشان می‌فرماید اهل سنت آمدند اینجا «بأنه غررٌ» تمسک کردیم، غرر در اینجا را که نمی‌شود به جهالت معنا کرد؛ زیرا اینجا مجهول نیست. بنابراین تا اینجا از عبارت مرحوم سید در انتصار نمی‌شود جهالت را فهمید.

دیدگاه شیخ طوسی در خلاف

مرحوم شیخ در خلاف می‌گوید: «إذا قال اشتریت منك هذین العبدین أو أحد هؤلاء العبدین بكذا لم یصح»؛ اگر یک مشتری به بایع بگوید من یکی از این دو عبد را به این مقدار خریدم، این صحیح نیست. «دلیلنا هذا بیعٌ مجهول فیجب أن لا یصح»؛ این بیع مجهول است و نباید صحیح باشد «و لأنه بیعٌ غررٌ یا بیعٌ غررٌ»، می‌گوید اولاً این بیع مجهول است و بعد می‌گوید بیع غرری هم هست «لاختلاف قیم العبد»^[5]؛ زیرا فرض این است که قیمت این دو عبد با هم مختلف است.

دیدگاه ابن ادریس در سرائر

ابن ادریس در سرائر فرعی را مطرح کرده و می‌گوید اگر کسی بگوید پول این شیری که در پستان این حیوان هست، یک چیزی از عروض می‌دهم (عروض یعنی متاع)، اما معین نمی‌کند چقدر؟ می‌گوید: «و الاقوی عندی المنع من ذلک کلّه لأنه غررٌ و بیعٌ مجهول». نکته این است که در سرائر ابن ادریس که می‌گوید «لأنه غررٌ و بیعٌ مجهول» بعد می‌فرماید: «و الرسول (ص) نهی عن بیع الغرر»، آیا اینکه روایت را بعد آورده قرینه نمی‌شود بر اینکه این «و بیعٌ مجهول»^[6]، عطف تفسیری بر غرر است؟ ما عبارت مرحوم شیخ را نتوانستیم با عطف تفسیری درست کنیم، اما عبارت ابن ادریس احتمال عطف تفسیری در آن قوی است.

دیدگاه علامه حلی

مرحوم علامه در کتاب تذکره وقتی شرایط بیع را می‌گوید، می‌گوید یکی از شرایط بیع این است که بایع قدرت بر تسلیم مبیع به مشتری داشته باشد. بعد می‌گوید اینکه قدرت بر تسلیم شرط است اجماعی است، «لیخرج البیع أن یكون بیع غررٌ»؛ ما که می‌گوئیم قدرت بر تسلیم لازم است برای این است که بیع از بیع غرر بودن خارج شود، «لا یصح بیع الطیر فی الهواء سواءً کان مملوکاً أو غیره اجماعاً لأنه فی المملوک و غیره غررٌ و قد نهی النبی عن الغرر»^[7]. محقق نراقی در ادامه به بیان برخی دیگر از کلمات فقها نیز اشاره^[8] می‌کند.^[9]

نکته: در کتابهای روایی عامه و خاصه، «بیع الغرر» وارد شده است. فقط یک جا رسلاً علامه حلی (آن هم در کتاب تذکره) می‌گوید: «نهی النبی عن الغرر»، ما چنین چیزی جای دیگری نداریم و لذا بسیاری از فقها احتمال دادند که یک سقطی در اینجا واقع شده، قدیم که نساخ می‌نوشتند، شاید کلمه‌ی بیع را جا انداختند و گرنه کلمه بیع هم اینجا موجود بوده.

در بحث قدرت بر تسلیم جهالت وجود ندارد، ولی می‌گوید چون قدرت بر تسلیم ندارد غرری است. پس اینجا غرر را به جهالت

نمی‌شود معنا کرد. در همین کتاب تذکره آمده «و فیها يجب العلم بالقدر» یعنی اندازه مبیع باید معین باشد «فالجهل به فیما فی الذمه ثمناً کان أو مثنناً مبطلٌ و به قال الشافعی و أبو حنیفه للغرر».

ادامه دیدگاه محقق نراقی

مرحوم نراقی عبارات دیگری از فقها را در کتاب عوائد الایام می‌آورد و بعد هم می‌فرماید به نظر ما این عبارات فقها همه‌اش موافق با معنای لغوی است، معنای لغوی هم در جایی است که مبیع یا ثمن در معرض خطر باشد. نکته‌ای که بعد ذکر می‌کند می‌فرماید معظم موارد غرر سه مورد است؛

(1) «أن يكون الخطر بإعتبار عدم الوثوق بإمكان التسليم»؛ یک غرر در جایی است که وثوق به تسلیم نیست.

(2) «باعتبار عدم الوثوق بتحقق وجوده بأن يكون أحدهما غير موثوقٍ لتحقيقه»؛ غرر وجود دارد نمی‌دانیم اصلاً محقق می‌شود یا نه؛ مثلاً «حبل الحبله»؛ آن بچه‌ی جنین را نمی‌دانیم اصلاً زنده به دنیا می‌آید یا نه؟

(3) «أن يكون الخطر بإعتبار الجهل بقدر أحد العوضين أو جنسه أو وصفه»؛ عامل سوم در غرر این است که بایع یا مشتری جهل به مقدار دارد. «فإنه إذا لم يعلم المشتري ذلك يجعل الثمن في موضع الخطر»؛^[10] وقتی مشتری نداند این مبیع چند کیلو است؛ مقدارش را نداند، ثمن را در موضع خطر قرار می‌دهد. لذا از این باب به آن غرر می‌گویند.

دیدگاه برگزیده درباره معنای «غرر»

ما نیز به همین نتیجه رسیده و می‌گوئیم غرر یعنی خطر. البته خطر عواملی دارد که یکی از عوامل آن، جهل و مسئله‌ی جهالت است، اگر من ندانم این کیسه‌ای که جلوی من هست، چند کیلو است و همین‌طوری بخواهم یک پولی در مقابلش بدهم، این پول را در موضع خطر قرار می‌دهم. البته مرحوم نراقی هم گفته در این عامل سوم، اگر یک جهالتی باشد که «یتسامح فیهِ عرفاً» این اشکالی ندارد، اما اگر جهالتی باشد که «لا یتسامح»، این در موضع خطر قرار می‌گیرد.

به بیان دیگر؛ هر جهالتی ثمن را در موضع خطر قرار نمی‌دهد، بلکه یک جهالتی است که عرف تسامح می‌کند که این موجب در معرض خطر قرار گرفتن ثمن نمی‌شود مثلاً می‌گویم من می‌دانم این کیسه گندم یا نه کیلو است یا نه کیلو و دویست گرم، اما عرف نسبت به جهالت در این دویست گرم تسامح می‌کند که این مقدار سبب نمی‌شود که ثمن در خطر بیفتد، اما اگر از ابتدا بگویند شاید نه کیلو باشد و شاید نود کیلو، این‌گونه جهالت ثمن را در خطر قرار می‌دهد.

ثمره بحث

حتی خود مرحوم نراقی نیز نتیجه‌ی به این خوبی نگرفته است؛ اگر ما غرر را گفتیم «أی الجهالة» یعنی وقتی می‌گوید: «نهی النبی عن بیع الغرر» یعنی مطلق جهالت را شامل می‌شود (یعنی اصلاً در بیع، حتی سر سوزنی نباید جهالت باشد، اگر بگویم نمی‌دانم نه کیلو است یا نه کیلو و صد گرم، همین هم موجب بطلان است، اگر یک زمینی را ندانم هزار متر است یا هزار و ده متر، این موجب جهالت است، چون مطلقاً آمده). ما مفاهیم را به دست عرف می‌دهیم و عرف مفاهیم را برای ما روشن می‌کند، اما اگر شارع از یک مفهوم عرفی مطلقاً نهی کرد و گفت جهالت مطلقاً نباید باشد، در این صورت لازم نیست که به صورت تصریحی بگویند من به نحو اطلاق می‌گویم جهالت نباید باشد.

وقتی می‌گوید: «نهی النبی عن بیع الغرر» یعنی آنچه در آن جهالت وجود دارد، ولو عرف در یک مواردی تسامح می‌کند (می‌گوید این نیم کیلو، این سیصد گرم، این دویست گرم، خیلی ضربه‌ای به جایی نمی‌رساند و مانعی ندارد)، اما وقتی شارع نهی کرده به این معناست که همین مقدار هم نباید باشد، مثل اینکه در مواردی که شارع یک حدی را تعیین می‌کند و می‌گوید حدّ مسافت مثلاً اربعة فراسخ است، در اینجا وقتی شارع تعیین کرد از این اربعة فراسخ یک متر هم نباید کمتر باشد، اگر به عرف بگوئیم، عرف می‌گوید در جایی که یک متر هم کمتر است اربعة فراسخ است. بنابراین مسامحات عرفیه در چنین مواردی جایگاهی ندارد.

البته فقهای ما یک سری موارد را از تسامحات عرفی می‌پذیرند، مثلاً عرف به نظر دقیق به این، لبّی می‌گوید، ولو به نظر عقلی و دقّی در آن اجزاء خون وجود دارد، عرف می‌گوید من آنها را نمی‌بینم و به آن اعتنا نمی‌کنم، در چنین مواردی مسامحات عرفیه معتبر است، اما اگر شارع گفت در لباس نمازگزار نباید خون باشد اگر سرّ سوزنی هم خون باشد، متعلق این نهی است، ولو عرف می‌گوید این سرّ سوزن را تسامح می‌کنیم و کالعدم است، وقتی شارع می‌گوید نباید دمّ باشد، یک سرّ سوزنش هم محلّ است.

نتیجه آنکه؛ اگر ما غرر را به معنای جهالت بگیریم، باید در فقه فتوا بدهیم هر جهالتی ولو جهالةً ما، ولو جهالتی که عرف در آن تسامح می‌کند این منهی عنه است، اما اگر گفتیم غرر یعنی خطر، می‌گوئیم خطر یکی از عواملش جهالت است، می‌گوئیم کدام جهل موجب خطر می‌شود؟ اینجا می‌رویم سراغ عرف! عرف می‌گوید مطلق جهالت موجب خطر نیست، بلکه عرف می‌گوید یک جهالتی داریم که موجب خطر است، اما یک جهالتی هم داریم که موجب خطر نیست، یک مواردی را که عرف از آن تسامح می‌کند، می‌توانیم بپذیریم و اگر این را گفتیم می‌گوئیم یک کیلو شیر می‌خرم یک کسی می‌کشد، ولی نمی‌دانم این یک کیلو است یا 980 گرم، این اشکالی ندارد.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] «غر: الغین و الراء أصول ثلاثة صحيحة: الأول المِثَال، و الثاني النقصان، و الثالث العِثْق و البَيَاضُ و الكرَم. فالأول: الغَرار: المِثَال الذي يُطَبَع عليه السَّهَام. و يقال: وَلَدَتْ فُلَانَةً أَوْلَادَهَا عَلَى غَرَارٍ وَاحِدٍ، أَيْ جَاءَتْ بِهِمْ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ عَلَى مِثَالٍ وَاحِدٍ. و أصل هذا الغَرُّ، و هو الكَسْرُ فِي الثَّوْبِ. يقال: اطْوِ الثَّوْبَ عَلَى غَرِّهِ، أَيْ كَسِرْهُ و مِثَالُهُ الْأَوَّل. و الغُرَّة: سُنَّةُ الْإِنْسَانِ، و هي وجهه، ثم يعبر عن الجسم كلّ به. من ذلك: «فِي الْجَنِينِ غُرَّةٌ: عَبْدٌ أَوْ أُمَةٌ»، أَيْ عَلَيْهِ فِي دَيْتِهِ نَسَمَةٌ: عَبْدٌ أَوْ أُمَةٌ... و من الباب: الغَرِيرُ، و هو الضَّمِين، يقال: أَنَا غَرِيرُكَ مِنْ فُلَانٍ، أَيْ كَفِيلُكَ. و إِنَّمَا سَمِيَ غَرِيرًا لِأَنَّهُ مِثَالُ الْمَضْمُونِ عَنْهُ، يُوْخَذُ بِالْمَالِ مِثْلَ مَا يُوْخَذُ الْمَضْمُونُ عَنْهُ. و محتملٌ أَن يكون غِرَارُ السَّيْفِ، و هو حَدُّهُ، من هذا. و كُلُّ شَيْءٍ لَهُ حَدٌّ فَحَدُّ غِرَارٍ؛ لِأَنَّهُ شَيْءٌ إِلَيْهِ انْتَهَى طَبْعُ السَّيْفِ و مِثَالُهُ. و أَمَّا النقصانُ فيقال: غَارَتْ النَّاقَةُ تَغَارُ غِرَارًا، إِذَا نَقَصَ لَبْنُهَا. و فِي الْحَدِيثِ: «لَا غِرَارَ فِي صَلَاةٍ وَ لَا تَسْلِيمٍ». فالغِرَارُ فِي الصَّلَاةِ: أَلَّا يَتِمَّ رُكُوعُهَا أَوْ سُجُودُهَا. و الغِرَارُ فِي السَّلَامِ: أَن يَقُولَ السَّلَامَ عَلَيْكَ، أَوْ يَرُدُّ فَيَقُولَ: و مِنْهُ الْغِرَارُ، و هو النَّوْمُ الْقَلِيلُ... و من الباب: بَيْعُ الْغَرَرِ، و هو الْخَطَرُ الَّذِي لَا يُدْرَى أَيْكون أم لا، كَبَيْعِ الْعَبْدِ الْآبِقِ، و الطَّائِرِ فِي الْهَوَاءِ. فهذا ناقصٌ لَا يَتِمُّ الْبَيْعُ فِيهِ أَبَدًا. و غَرَّ الطَّائِرُ فَرَحَهُ، إِذَا زَقَّه، و ذَلِكَ لِقَلَّتِهِ و نُقْصَانِ مَا مَعَهُ». معجم مقائيس اللغة، ج 4، ص: 380-381.

[2] «... إلى غير ذلك من كلمات الفقهاء، من المتقدمين و المتأخرين، الواردة في موارد مختلفة، و قد ذكرنا شطرا منها ليعلم كون الاستدلال بالغرر من القواعد المسلّمة (بل) المجمع عليها، و ليظهر موارد الغرر عندهم. و قد ظهر: أَنّ موارد عندهم هو الموافق لمعناه الذي ذكره اللغويون، و هو ما إذا كان المبيع أو الثمن في موضع الخطر، أي: موضع كان محتمل التلف احتمالا ملتفتا إليه عرفا و عادة، فيكون الخطر له أو لعوضه، حيث يعطى عوضا عما لا يوثق به، فيذهب من اليد من غير وصول معوضه». عوائد الأيام في بيان قواعد الأحكام، ص: 93.

[3] «و نهى (ص) عَنِ الْمُنَابَذَةِ وَ الْمَلَامَسَةِ وَ بَيْعِ الْحَصَاةِ فِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا قَوْلَانِ أَمَّا الْمُنَابَذَةُ فَيَقَالُ إِنَّهَا أَنْ يَقُولَ الرَّجُلُ لِمُصَاحِبِهِ انْبِذْ إِلَيَّ الثَّوْبَ أَوْ غَيْرَهُ مِنَ الْمَتَاعِ أَوْ أَنْبِذْ إِلَيْكَ و قد وجب البيع بكذا و كذا و يقال إنما هو أن يقول الرجل إذا نبذت

الحصاة فقد وجب البيع وهو معنى قوله إنه نهى عن بيع الحصاة والملامسة أن تقول إذا لمست ثوبي أو لمست ثوبك فقد وجب البيع بكذا وكذا ويقال بل هو أن يلمس المتاع من وراء الثوب ولا ينظر إليه فيقع البيع على ذلك وهذه بيوع كان أهل الجاهلية يتبايعونها فنهى رسول الله (ص) عنها لأنها غرر كلها. وَنَهَى (ص) عَنِ الْمَجْرِ وَهُوَ أَنْ يَبَاعَ الْبَعِيرُ أَوْ غَيْرُهُ بِمَا فِي بطنِ النَّاقَةِ وَيُقَالُ مِنْهُ أُمَجِرَتْ فِي الْبَيْعِ إِمْجَارًا. وَنَهَى (ص) عَنِ الْمَلَاقِيحِ وَالْمَضَامِينِ فَالْمَلَاقِيحُ مَا فِي الْبَطْنِ وَهِيَ الْأَجْنَةُ وَالْوَّاحِدَةُ مِنْهَا مَلْقُوحةٌ وَأَمَّا الْمَضَامِينُ فَمِمَّا فِي أَصْلَابِ الْفُحُولِ وَكَانُوا يَبِيعُونَ الْجَنِينَ فِي بطنِ النَّاقَةِ وَمَا يَضْرِبُ الْفَحْلُ فِي عَامِهِ أَوْ فِي أَعْوَامٍ. وَنَهَى (ص) عَنْ بَيْعِ حَبْلِ الْحَبْلَةِ فَمَعْنَاهُ وَلَدَ ذَلِكَ الْجَنِينَ الَّذِي فِي بطنِ النَّاقَةِ وَقَالَ غَيْرُهُ هُوَ نَتَاجُ النَّتَاجِ وَذَلِكَ غَرَرٌ. معاني الأخبار، ص 278.

[4] «و مما انفردت به الإمامية: القول بجواز شراء العبد الآبق مع غيره، ولا يشتري وحده إلا إذا كان بحيث يقدر عليه المشتري. وخالف باقي الفقهاء في ذلك، وذهبوا إلى أنه لا يجوز بيع الآبق على كل حال، إلا ما روي عن عثمان البتي أنه قال: لا بأس ببيع الآبق والبغير الشارد وإن هلك فهو من مال المشتري. وهذا كالموافقة للإمامية، إلا أنه لم يشترط أن يكون معه في الصفقة غيره كما شرطت الإمامية. والدليل على صحة ما ذهبنا إليه: الإجماع المتكرر. ومول مخالفينا في منع بيعه على أنه بيع غرر، وأن نبينا (عليه السلام) نهى عن بيع الغرر. وربما عولوا على أنه مبيع غير مقدور على تسليمه فلا يصح بيعه كالسمك في الماء والطير في الهواء. وهذا ليس بصحيح، لأن هذا البيع يخرج من أن يكون غررا لانضمام غيره إليه، كبيع الثمرة الموجودة بعضها والمتوقع وجود باقيها.» الانتصار في انفردات الإمامية، ص: 436-436.

[5] «إذا قال: اشتريت منك أحد هذين العبدین بكذا، أو أحد هؤلاء العبيد الثلاثة بكذا، لم يصح الشراء. وبه قال الشافعي. وقال أبو حنيفة: إذا شرط فيه الخيار ثلاثة أيام جاز، لأن هذا غرر يسير، وأما في الأربعة فما زاد عليها فلا يجوز. دليلنا: أن هذا بيع مجهول، فيجب أن لا يصح، ولأنه بيع غرر لاختلاف قيم العبيد، ولأنه لا دليل على صحة ذلك في الشرع.» الخلاف، ج 3، ص 217، مسألة 38.

[6] «و الأقوى عندي المنع من ذلك كله، لأنه غرر، و بيع مجهول، و الرسول (عليه السلام)، نهى عن بيع الغرر، فمن أثبت ذلك عقدا يحتاج إلى دليل شرعي، والذي ورد فيه، أخبار آحاد شذاذ، وقد بينا أن أخبار الآحاد عند أصحابنا، لا توجب علما ولا عملا، والواجب على المفتي الرجوع في صحة الفتوى، إلى الأدلة القاطعة.» السرائر الحاوي لتحرير الفتاوى، ج 2، ص 322.

[7] «الشرط الرابع: القدرة على التسليم. وهو إجماع في صحة البيع ليخرج البيع عن أن يكون بيع غرر. والقدرة قد تنتمي حسا كالآبق، و شرعا كالرهن. والمشهور عند علمائنا أنه لا يصح بيع الآبق منفردا وإن عرفا مكانه. وبه قال مالك والشافعي وأحمد وأبو ثور وابن المنذر وأصحاب الرأي. لأن النبي (صلى الله عليه وآله) نهى عن بيع الغرر، وهذا غرر.

وفي الصحيح عن رفاعه عن الكاظم (عليه السلام)، قلت له: يصلح لي أن أشتري من القوم الجارية الآبقة فأعطيهم الثمن وأطلبها أنا؟ فقال: «لا يصلح شراؤها إلا أن تشتري معها منهم شيئا ثوبا أو متاعا فتقول لهم: أشتري منكم جاريتم فلانة وهذا المتاع بكذا وكذا درهما، فإن ذلك جائز» ولأنه غير مقدور على تسليمه، فأشبهه الطير في الهواء. وقال بعض علمائنا بالجواز، وبه قال شريح وابن سيرين. واشترى ابن عمر من بعض ولده بعيرا شاردا. لأنه مملوك، فصح.» تذكرة الفقهاء (ط - الحديث)، ج 10، ص 48-49.

[8] «و يظهر من التحرير: جعل بيع ما ليس عنده أيضا من بيع الغرر. وبه صرح أيضا في التذكرة، قال: وقد نهى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن بيع الغرر، كبيع عسيب الفحل، و بيع ما ليس عنده، و بيع الحمل في بطن أمه، لنهي (صلى الله عليه وآله وسلم)، ولأنه غرر، لعدم العلم بسلامته و صفته، وقد يخرج حيا أو ميتا ولا يقدر على تسليمه عقيب العقد.

وفيها أيضا: ومن الغرر: بيع الملاقيح والمضامين. وفيها أيضا: ومن الغرر جهالة الثمن. قال ولده في الإيضاح: المبيع إذا كان المقصود منه المطعوم والمشروب إذا لم يكن اختباره مؤديا إلى إفساده، هل يصح بيعه من غير اختبار؟ إلى أن قال: اختلف

الأصحاب، فقال أبو الصلاح و سلاّر: لا يصح.

و قال المصنف: يصح. إلى أن قال: احتج الأولون: بأنه بيع غرر، و قد نهى النبي(صلى الله عليه و آله و سلم) عن بيع الغرر. و قال الشهيد في قواعده: يشترط كون المبيع معلوم العين و القدر و الصفة، فلو قال: بعثك عبدا من عبيد، بطل، لأنّه غرر.

و قال في شرح الإرشاد، في مسألة تعيّن الأثمان بالتعيين: قالوا: تعيينها غرر فيكون منهيّا عنه، أما الصغرى فلجواز عدمها أو ظهورها مستحقة فينفسخ البيع، و أما الكبرى: فظاهرة. إلى أن قال: قلت: نمنع الصغرى، فإن الغرر احتمال مجتنّب عنه في العرف، بحيث لو تركه و بّخ عليه، و ما ذكره لا يخطر ببال، فضلا عن اللوم عليه.

و قال في بحث سلم الدروس في سلم الرقيق: و لو قدره بالأشبار، كالخمسة أو الستة، احتمل المنع، لإفضائه إلى الغرة. و قال في بيان شرط القدرة على التسليم عند الأجل: فإن كان وجوده نادرا بطل، و إن أمكن تحصيله لكن بعد مشقة، فالوجه الجواز، لإلزامه به مع إمكانه، و يحتمل المنع لأنّه غرر. و قال الشهيد الثاني في المسالك، بعد حكمه بعدم لحوق البعير الشارد و الفرس العائر بالآبق في البيع مع الضميمة: و على هذا يبطل البيع للغرر.

و قال صاحب التنقيح بعد نقل عدم صحة بيع ما يراد طعمه و ريحه من غير اختبار عن أبي الصلاح و القاضي و سلاّر: «لأنّه مجهول، فهو بيع غرر. و قد نهى النبي(صلى الله عليه و آله و سلم) عن بيع الغرر. و قال المحقق الشيخ علي في شرح القواعد، في بيان صحة بيع الصاع من الصبرة المجهولة الصيعان: و ذلك لأنّ المبيع أمر كلي و الأجزاء متساوية، فلا غرر، بخلاف ما لو باع النصف، فإنه مع الجهالة لا يعلم قدره، فيلزم الغرر. و قال أيضا في بيان تجويز بيع العسل و نحوه: اعتمادا على مقتضى طبعه، إذ ليس المراد بالغرر مطلق الجهالة، و إلّا لم يجز بيع الصبرة المرئي بعضها، و لا البيع بالوصف، بل على وجه مخصوص، و نمنع حصوله هنا.

و اعلم أنّه ربما فهم من العبارة: أنّه لا يشترط مشاهدته أيضا، و الظاهر أنّه لا بد من المشاهدة، لئلا يلزم الغرر. إلى غير ذلك من كلمات الفقهاء...» عوائد الأيام في بيان قواعد الأحكام، ص: 93-91.

[9] □ «يجب العلم بالقدر، فالجهل به فيما في الذمّة ثمنا كان أو مثمنا مبطل. فلو قال: بعثك ملء هذا البيت حنطة أو بزنة هذه الصنجة ذهبا، لم يصحّ السّلم- و به قال الشافعي و أبو حنيفة- للغرر.» تذكرة الفقهاء (ط - الحديثة)، ج10، ص: 72-71، مسألة42.

[10] □ «و معظم تلك الموارد في مواضع ثلاثة: أحدها: أن يكون الخطر باعتبار عدم الوثوق بإمكان التسليم، بأن يكون أحد العوضين غير مقدور التسليم، فيكون هو في الخطر، أي: معرض عدم الوصول. أو يكون عوضه الآخر في الخطر، حيث يذهب بلا عوض، فيكون تالفا.

و منه: ما ذكره من بطلان بيع الآبق، و الطير في الهواء، و السمك في الماء، و المغصوب، و أمثال ذلك. و ثانيها: الخطر باعتبار عدم الوثوق بتحقيق وجوده، بأن يكون أحدهما غير موثوق بتحقيقه و خروجه إلى فضاء الوجود على ما هو المقصود من المبايعة، فيكون هو في معرض التلف، أو يكون عوضه كذلك.

و منه: ما ذكره من بطلان بيع عسيب الفحل، و الحمل، و حبل الحيلة، و أمثالها.

و ثالثها: أن يكون الخطر باعتبار الجهل بقدر أحد العوضين، أو جنسه، أو وصفه، فإنه إذا لم يعلم المشتري ذلك يجعل الثمن في موضع الخطر، لجواز أن لا يكون المثلن على نحو يقابل ذلك الثمن، فجعل ثمنه في موضوع الخطر، و إن لم يعلم البائع بجعل المثلن في محل الخطر، لجواز أن يكون على نحو لا يقابله الثمن المأخوذ.

و لكن يشترط في ذلك أن يكون الاختلاف المحتمل بحيث لا يتسامح فيه عرفاً، و لذا لم يلتفتوا إلى ما يتعارف من فضول الكيل، و اختلاف الوصف بما لا تختلف به القيمة عرفاً.» عوائد الأيام في بيان قواعد الأحكام، ص94-93.